

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نوشته: بهمن شفیق/۱۱ بهمن- دلو ۳۱/۱۴۰۲ جنوری ۲۰۲۴
۰۲ فبروری ۲۰۲۴

دیوان بین‌المللی و اسرائیل: گربه‌ای روی شیروانی داغ

میزان جان باختگان و مجروحین ۱۰۰ هزار نفری غزه هنوز نسبت به یک میلیون کشته در همین بعد زمانی در لنینگراد تحت محاصره ارتش آلمان نازی بسیار ناچیز به نظر می‌رسد. اما بر خلاف لنینگراد تحت محاصره سال ۱۹۴۱، غزه در معرض دید تمام جهان است. هیچ‌کس شاهد آن نبود که مردم لنینگراد با خوردن سگ و گربه به مقاومت خویش ادامه دادند. هیچ مادری در هامبورگ و برلین شاهد عملیات ظفرمند یا به خاک افتادن فرزند خویش در ارتش و هراخت نبود. و مهمتر از آن، هیچ تصویری در اختیار نبود تا قساوت آنچه را قابل تصور کند که در میدان جنگ می‌گذشت. در غزه همه چیز متفاوت است.

«ناقوس مرگ جهان تک قطبی در اوکراین رسماً نواخته شد و این نمی‌توانست تأثیرات خود را بر آرایش جهان بر جای نگذارد و همین نیز واقع گردید. از افریقا تا امریکای لاتین و آسیا، موجی از جابه‌جائی نیروها و تشکیل ائتلاف‌های نوین به راه افتاد که حاشیه‌ای شدن بلوک غربی وجه اشتراک همه آنان را تشکیل می‌داد. سر باز کردن شکاف در آرایش نظم جهانی در نقطه‌ای دیگر، فقط امری مربوط به زمان بود و فلسطین آن نقطه‌ای بود که باید به کانون نو جدال بدل می‌گردید. اگر قرار است در تمام تاریخ پسا جنگ جهانی دوم تجدید نظر شود، اگر قرار است از نازی‌های اوکراینی تمجید به عمل آید و نازیسم آلمان هیتلری در مقام متهم اصلی فجایع جنگ جهانی دوم جای خود را به اتحاد جماهیر شوروی بسپارد، چرا فرزند ناخلف آن نظم را نباید به گورستان تاریخ سپرد؟ اگر قرار است اجماع آن نظم در روایت تاریخ جنگ جهانی کنار گذاشته شود، چرا این اجماع درباره دولت یهود باید برقرار بماند؟...

... برای اسرائیل مسأله اکنون این است: بودن یا نبودن. و دقیقاً به همین دلیل است که تمام پرده‌های ساتر و تعارفات دیپلماتیک کنار زده شده و هدف نهائی به هدف فوری بدل گردید. قتل عام و نسل‌کشی فلسطینیان و پاکسازی کامل غزه در دستور کار قرار گرفت. ساده لوحی محض است که تصور شود این پاکسازی در همین نقطه متوقف خواهد ماند و به ساحل غربی نخواهد رسید. اکنون و برای ورود به جهان جدید، این اهداف حداکثری اند که در دستور قرار می‌گیرند تا نقطه تعادلی مطلوب برای هر طرفی پیدا شود...

مسأله فلسطین نه مسأله موقعیت طبقه حاکمه کشوری معین در بازار جهانی، نه حتی مانند بسیاری از کشورهای افریقائی مسأله تسلط بر منابع زمینی خود و بیرون کشیدن آن از زیر چنگال استعمار، نه مسأله دموکراسی و دیکتاتوری،

بلکه مسأله بنیادی، اسارت ملتی توسط قومی مذهبی است که عنوان جعلی ملت بر خود گذاشته است. اکنون این اسارت است که یک بار دیگر و در درآوردن ترین شکل خود در معرض دید جهانیان قرار گرفته است. اکنون نه فقط دول حامی و اسپانسر آن قوم جنایتکار به عنوان شریک جرم -یا حتی بیش از آن به عنوان مشوق جرم- بر صندلی اتهام قرار می گیرند، بلکه تمامی دول مخالف این اشغالگری آشکار نیز بر همان صندلی قرار دارند. گو این که نه به عنوان شریک جرم، بلکه به اتهام قصور در پیشگیری از ارتکاب جنایت. آن‌ها با قرار دادن دیپلماسی به عنوان پاسخ به مسأله اشغالگری و نژادپرستی و قتل عام و نسل کشی، عملاً به تداوم این نمایش خونین یاری می رسانند. این منطق نظامی است که نه بر اساس منافع عموم انسانها، بلکه بر اساس منافع مادی طبقات حاکم کشورهای رقیب و متخاصم؛ نه بر مبنای سعادت عمومی بل بر مبنای سودآوری عمل می کند....»

از بیانیه غزه گر هگاه خونین سیادت نظم سرمایه داری است

پس از حدود چهار ماه، ۳۰ هزار کشته، بیش از ۱۲ هزار کودک شهید و بیش از یک میلیون بی‌خانمان و بیش از تخریب تمام دانشگاه‌ها و بیمارستان‌ها و مدرسه‌ها و بیش از دو سوم غزه، دادگاه بین‌المللی هاگ پرونده شکایت افریقای جنوبی از نسل کشی اسرائیل را پذیرفت. تلاش دولت صهیونیست و فشارهای متحدان غربی آن برای رد کردن شکایت ناکام ماندند. ابعاد رسوائی سیاسی ناشی از حکم دادگاه برای آن شبه دولت قتل و جنایت غیر قابل تخمین است. همه آن چیزهایی که در حکم دادگاه آمده است تأکیدی است بر صحت اتهامات ارتکاب نسل کشی توسط آن قوم خبیث برگزیده. این جواز دفن آن شبه دولت بود که در لاهه صادر شد. جواز دفنی که فعلاً برای آن مأمور اجرایی در دسترس نیست. چرا آن احکام جواز دفن بود و چرا مأمور اجرایی برای آن در دسترس نیست؟

دادگاه از ۱۷ قاضی تشکیل شده بود. متشکل از ۱۵ قاضی منتخب شورای امنیت و دو قاضی از شاکی و متشاکی، اسرائیل و افریقای جنوبی. در تمام موارد حکم صادره رأی دادگاه ۱۵ به ۲ و در یک مورد حتی ۱۶ به ۱ بود. این مورد آخر را باید دقیق‌تر زیر ذره‌بین قرار داد: «دولت اسرائیل باید تمام اقدامات لازمی را که در حیطه توان آن قرار دارند به کار بگیرد و تشویق علنی به نسل کشی مستقیم اعضای گروه فلسطینی در نوار غزه را مجازات کند.» یعنی دولت اسرائیل باید اعضای خود کابینه دولت را مجازات کند. و همچنین چند میلیون شهرک نشین متجاوز را. این که این حکم چه بازتاب عملی خواهد داشت موضوع بحث نیست. اساسی‌ترین وجه قضیه این است که تنها یک قاضی به این حکم رأی مخالف داد: قاضی سبوتینده از اوگاندا. تنها قاضی که در همه موارد رأی مخالف داد. ۱۶ قاضی به این حکم رأی مثبت دادند. از جمله قاضی باراک از اسرائیل. درست خواندید، از اسرائیل.

اما این تنها وجه قابل توجه در این ماجرا نبود. شاید بیشتر از آن این امر مایه حیرت است که ریاست دادگاه با یک خانم امریکائی است: جوآن دانهیو. و او کسی است که بیشترین سابقه خدمت وی مربوط به ارائه خدمات حقوقی به وزارت امور خارجه امریکا است. در سالهای دهه ۸۰ در نزاع بین امریکا و نیکاراگوه وی وکالت امریکا را بر عهده داشت و مهم‌تر از آن در زمان ریاست هیلری کلینتن بر وزارت امور خارجه مشاور رسمی این وزارتخانه بود. فردی مورد اعتماد هیلری جنگ طلب. و او در تمام موارد علیه اسرائیل رأی داد. نه تنها او، بلکه قضات نماینده از دولتهای عمیقاً پرو اسرائیلی: هندوستان، فرانسه، بلجیم، استرالیا و جاپان و مهم‌تر از این‌ها المان. تمام این قضات علیه اسرائیل رأی دادند. ماجرا چیست؟ یک پیروزی بزرگ برای جنوب جهانی آنچنان که برخی ادعا می کنند؟ یا نمایشی برای فریب؟

از نظر عملی حکم دادگاه چیزی نیست جز بازگشائی پرونده و قرار دادن آن بر میز. حکم کنونی نه حکمی درباره صحت یا عدم صحت دعاوی افریقای جنوبی، بلکه حکمی است موقت برای رسیدگی بیشتر و صدور حکمی قطعی. روندی دور و دراز که ممکن است سالیان به طور بکشد. تا آن زمان اسرائیل هنوز از نظر قانون بین‌المللی

رسماً مرتکب نسل کشی نشده است. این یک سوی حکم است. اما سوی دیگر آن را تمام دستورالعملهائی تشکیل می‌دهند که اسرائیل را در مرز محکوم شدن به نسل کشی قرار داده و انجام تعهداتی برای پیشگیری از نسل کشی را از آن خواستار می‌شوند. ظاهراً شمشیر داموکلسی که بر سر اسرائیل به پرواز در آمده است. اما چه کسی قرار است این شمشیر را بر فرق آن موجود فرود آورد؟ دادگاه جرأت آن را به خود نداد که رسماً حکم به آتش بس را در احکام خود بگنجانند و به این ترتیب راه فرار را برای تمام آن دولتهائی باز کرد که وقیح‌ترین و جنایتکارترین هایشان بلافاصله پس از صدور احکام دادگاه علیه این احکام به میدان آمدند و همصدا با نتانیاهو اتهامات نسل کشی به اسرائیل را بی‌اساس خواندند. و البته ارکستر هماهنگ جمیع بوقچی‌های رسانه‌های غربی که ایهاالناس دیدید که دادگاه حکم به آتش بس نداد؟ اسرائیل بتاز، اسرائیل بتاز. هورا، هورا، هورا.

المیادین نوشت که حکم یک بیزنس ناتمام است. هر دو سو نبرد را ادامه خواهند داد. همین هم هست. از همان اولین واکنش وزیر امور خارجه آفریقای جنوبی نارضایتی شاکی از حکم صادره روشن بود. او می‌خواست که حکم آتش بس نیز صادر شود. با این حال، دولت متبوع وی بر نارضایتی اولیه فائق آمده و صدور حکم را یک پیروزی قاطع حکمرانی قانون اعلام کرد (به این حکمرانی قانون بر خواهیم گشت). دور تازه نبرد آغاز شده است. نبرد برسر تفسیر حکم و تاکتیکهای ادامه نبرد. آفریقای جنوبی متوجه شده است که در لحظه کنونی توقف در همان نقطه یعنی شکست. دامنه تعرض را باید گسترش داد: مقدمات شکایت از امریکا به عنوان عامل شریک جرم در نسل کشی فراهم می‌شود. و همزمان با قطع کمکهای ارسالی به سازمان امداد سازمان ملل در غزه از سوی دول غربی، بر لیست حامیان پیگیری شکایت آفریقای جنوبی نیز افزوده می‌شود. در کنار سازمان کشورهای اسلامی، بولیوی و ونزوئلا و نامیبیا و کلمبیا و برزیل اکنون نیکاراگوئه نیز به لیست حامیان می‌پیوندند. اما دقت می‌کنید؟ از روسیه و چین خبری نیست.

یک بار دیگر باز گردیم به خود آن احکام. اکنون روشن می‌شود که دادگاه با حکم خویش نه تنها تکلیف را یکسره نکرد، بلکه آغاز دور تازه‌ای از نبرد در میدان حقوق بین‌المللی را کلید زد. و البته که این نبرد در صورت ظاهر در میدان حقوق بین‌المللی جریان دارد. در واقع اما دامنه آن بسیار فراتر از عرصه حقوق است. بخشی از نبردی وسیع‌تر است برای تجدید آرایش جهان. و مسأله اساسی در آن حکم نیز همین است. چرا دادگاهی با آن ترکیب نه تنها امکان (و فقط امکان) نسل کش بودن دولت صهیونیستی را به رسمیت شناخت، بلکه همچنین راه را برای تبدیل رسمی پرونده اسرائیل به بخشی از آن نبرد برای تجدید آرایش جهان باز کرد؟

اجازه دهید با سؤالی ادامه دهیم که پاسخ آن به ظاهر بدیهی به نظر می‌رسد: چرا دادگاه با تمام ادله روشن و قاطع (و به اظهار کارشناسان از نظر حقوقی بسیار حرفه‌ئی ارائه شده) مبنی بر اثبات نسل کشی و ارتکاب جنایت در ابعاد توده‌ئی توسط اسرائیل حکم به برقراری آتش بس فوری نداد و به این کفایت کرد که از دولت اسرائیل خواستار انجام تعهداتی شود که البته انجامشان بدون آتش بس ممکن نیست اما در عین حال به معنای التزام به خود آتش بس هم نیست؟ پاسخ سؤال بسیار ساده به نظر می‌رسد. با یک رئیس امریکائی و کلی از قضات غربی و بخشی از قضات دیگری که دولتهایشان به ساز همان غربی‌ها می‌رقصند (سومالی و اوگاندا و اسلواکی و جامائیکا)، چنین حکمی غیر قابل تصور می‌بود. حکم به آتش بس به مراتب بیشتر از احکام کنونی به معنای محکومیت دوافکتوی اسرائیل به نسل کشی تلقی می‌شد. به معنای آن تلقی می‌شد که قضات محترم دیگر نمی‌توانند حتی برای یک روز هم شاهد جان باختن و قطعه قطعه شدن مردان و زنان و کودکان زیر باران بمبهای ارتش اسرائیل باشند. و قضات دقیقاً قصد اجتناب از همین را داشتند. آن‌ها می‌خواستند امکان نسل کشی بودن دولت صهیونیست را به رسمیت بشناسند اما فقط تا آنجا که این یک

امکان باقی می‌ماند و نه یک قدم بیشتر از آن. یک قدم بیشتر از آن خط قرمزی بود که نباید از آن عبور می‌شد. یک قدم بیشتر از آن یعنی حکم به قطع فوری شریانهای حیاتی آن رژیم خونریز و این قضات از دول دمکراتیک غرب ممکن است زمانی ناچار شوند گوشت اسرائیل را بخورند اما هیچ‌گاه استخوانهایش را دور نمی‌ریزند.

اما اگر پاسخ به آن پرسش بسیار ساده بود، ارزیابی از احکام کنونی دادگاه به مثابه یک پیروزی یا حتی پیروزی بزرگ برای جنوب جهانی دیگر فقط ساده نیست، ساده لوحی است. آن چیزی که ظاهراً پیروزی بديهی به نظر می‌رسد نیز نیاز به کمی مذاقه دارد. نیاز به طرح این پرسش هم دارد که چرا دادگاه مزبور احکامی را صادر نمود که بر اساس آن‌ها عده‌ای حتی قادر به آن شوند که این احکام را یک پیروزی برای جنوب جهانی و شکست برای غرب قلمداد کنند؟ چرا تمام قضات کشورهای غربی آرائی را صادر کردند که در جهت خلاف سیاستهای جاری دولتهای متبوعشان بود؟ هیچ چیز ساده لوحانه تر از آن نیست که رأی قضات مزبور نتیجه صحت فاکتهای شاکی قلمداد شود. هیچ رأی حقوقی در هیچ دادگاهی بر چنین مبنايی صادر نمی‌شود. آرای حقوقی چیزی غیر از بازتاب واقعیتهای مادی نیستند. در بهترین حالت – و این مورد را می‌توان در شمار بهترین حالات به حساب آورد – رأی حقوقی صادره انعکاس هم توازن قوای موجود بین طرفین جدال و هم سیر عینی وقایع در لحظه تاریخی صدور رأی است. احکام دادگاه را از این زاویه است که باید قضاوت نمود. با مثالی از خود دادگاه این روشن‌تر می‌شود.

قاضی شو از چین، یکی از ۱۵ قاضی عضو دادگاه، یکی از قضاتی بود که لازم دانستند به طور فردی تکمله ای ضمیمه حکم کنند و نکاتی را که خود لازم می‌دانند متذکر شوند. قاضی شو [در بند چهارم تکمله اش](#) می‌نویسد:

«۶۰ سال پیش هنگامی که اتیوپی و لیبریا علیه [رژیم آپارتاید – توضیح من] افریقای جنوبی به علت نقض تعهداتش در حکمرانی کفالتی بر افریقای جنوب غربی [نامیبیای امروز – ب.ش] شکایتی را طرح کردند، دادگاه شکوائیه آن دو شاکی را به علت فقدان ضرورت حقوقی رد نمود. این امتناع از عدالت سبب نارضایتی شدید دولتهای عضو سازمان ملل نسبت به دادگاه گردید و لطمه شدیدی به اعتبار آن وارد نمود.» (و البته همین قاضی از چین نیز لازم می‌دانست در تکمله اش تأکید کند که عملیات ۷ اکتوبر حماس یک «کشتار» بود.)

مسأله دقیقاً همین است. دادگاه نمی‌توانست در لحظه کنونی حکم دیگری صادر کند. قضات دادگاه در برابر وضعیت شکننده ای قرار داشتند و هر میزان از «بی احتیاطی» در صدور احکام می‌توانست بلاواسطه به عواقبی وخیم منجر شود. بالانسی که دادگاه باید انجام می‌داد باید دشواریهای مختلفی را در نظر می‌گرفت و تهدیدات معینی را خنثی می‌نمود:

- وجهه دادگاه به مثابه نهادی از سازمان ملل باید حفظ می‌شد. برای دو عضو، چین و روسیه، این تأکیدی بود بر مشی نظم بین‌المللی قانون محور در مقابل مشی غربی نظم متکی بر قواعد. و برای غرب این حفظ اعتبار دادگاه به طور تلویحی ارائه یک چهره وجیه در نظم بین‌المللی بود.

- این باید به نمایش گذاشته می‌شد که «جامعه جهانی» نگران سرنوشت فلسطینیان است و نسبت به آن بی‌تفاوت نیست. هر گونه تصویری غیر از این به معنای بی‌اعتباری کامل سازمان ملل و نهادهایش تلقی می‌شد. نه فقط بین دول عضو سازمان ملل، بلکه – و بسیار مهم‌تر – در میان توده انبوه معترضانی که در سرتاسر جهان در دفاع از فلسطین به خیابانها سرازیر شده و می‌شوند.

- از وارد آمدن ضربه‌ای مؤثر به اسرائیل باید خودداری می‌شد. چنین ضربه‌ای می‌توانست طوفان الاقصی را به سرعت به سیلی در سطح کل منطقه خاورمیانه تبدیل کند که نه تنها اسرائیل، بلکه کل حامیان آن را نیز با خود غرق کند. چنین ضربه‌ای چهارچوبهای مورد اجماع تقریباً همگانی «جامعه جهانی» برای حل مسأله فلسطین از طریق راه

حل دو دولت را به کلی در هم شکسته و راه برای راه حل یک دولت کاملاً باز می‌شد. و آن راه حل «یک دولت» در صورت صدور آن حکم فقط می‌توانست تشکیل دولت فلسطین و نابودی دولت اسرائیل معنی دهد.

حکم دادگاه در پاسخ به این نیازها صادر شد و برآیند توازن قوای لحظه کنونی در سطح جهانی بود که در آن اصلی‌ترین قدرتهای تعیین کننده مقدرات جهان امروز، هنوز ترسیم خطوط نظم آینده را در چهارچوب آرایش نهادهای بین‌المللی کنونی آن دنبال می‌کنند و دولت اسرائیل یک جزء غیر قابل تخطی از این آرایش است. نه تنها حمایت بی قید و شرط دول غربی از آن دولت، بلکه پذیرش آن دولت به مثابه یک عضو عادی خانواده جهانی دولتها - و نه تلقی آن به مثابه یک دستگاه جهانی سرکوب و اشغال و نسل کشی - از سوی چین و روسیه نیز همین را نشان می‌دهد. [اظهارات سرگئی لاوروف](#) وزیر امور خارجه روسیه در مصاحبه با ریانووستی در روز ۲۸ دسمبر، بیش از دو ماه و نیم پس از کشتارهای اسرائیل تردیدی در این باقی نمی‌گذارد: «اهداف تعریف شده عملیات جاری اسرائیل علیه مبارزان حماس در غزه تقریباً یکسان با اهداف مسکو در کمپین خود علیه دولت اوکراین به نظر می‌رسند.»

بسیار خوب. دیوان راه خود را پیدا کرد. همه می‌توانند راضی باشند. دولتهای پیشران نظام چند قطبی بین‌المللی، چین و روسیه، در تصمیم دادگاه یک گام بزرگ در تحکیم نظم مبتنی بر قوانین بین‌المللی را می‌بینند و نمی‌توانند خرسند نباشند. این یک شکست برای نظم ادعائی مبتنی بر قواعد امریکا و متحدانش است.

اما شاید بیش از همه تمام معترضان به نسل کشی اسرائیل در غرب می‌توانند از حکم دادگاه خرسند باشند. خوش بین ترین آن‌ها حتی به این امیدوارند که حکم بتواند روندی را به جریان انداخته و به توقف نسل کشی منجر شود. اما این اصلی‌ترین وجه رویکرد به واقعه نزد این معترضان نیست. اصلی‌ترین وجه آن این است که نزد آنان اعتماد در هم شکسته به نهادهای دمکراتیک اکنون تا اندازه‌ای تجدید می‌شود. همه کسانی که تا پیش از برگزاری دادگاه سازمان ملل و نهادهای وابسته آن را ابزار دست امریکا و متحدانش تلقی می‌کردند اکنون امیدوارند که همین ابزار علیه نسل کشی رژیم صهیونیستی به کار گرفته شود.

و سرانجام حتی خود دول غربی نیز می‌توانند به درجه‌ای از حکم رضایت داشته باشند. حکم آن‌ها را تحت فشار قرار داده است. اما در عین حال راهی را که از نظر اخلاقی بر آن‌ها بسته بود از دریچه ای حقوقی برایشان باز کرده است. اکنون آن‌ها می‌توانند از یک سو همچنان اتهام نسل کشی را انکار کنند و تسلیحات و تجهیزات به اسرائیل برسانند و از سوی دیگر با نشان دادن تهدید ناشی از به جریان افتادن پرونده تغییرات لازم در خود دولت اسرائیل را سازمان داده و جریان فاشیستی-مذهبی حول نتانیاها را عقب رانده و نیروهای «معتدل» تر را در رأس امور قرار داده تا بتوانند چند صباحی بیشتر تناثر سناریوی تشکیل دو دولت را با همکاری پادوهای خودگردان محمود عباس و دول عربی و البته دول رقیب چین و روسیه ادامه دهند.

در یک کلام، حکم دادگاه فشرده ترین و چکیده ترین بیان یک سیر طولانی ۷۵ ساله است که اکنون در لحظه تاریخی متفاوتی و با بازیگران متفاوتی به نقطه‌ای از تعادل لحظه‌ای دست یافته است. تأکید می‌کنیم: تعادل لحظه‌ای.

اما اصلی‌ترین مؤلفه این تعادل لحظه‌ای چیست؟ اصلی‌ترین مؤلفه نه در روایت‌های جریانات متخاصم از حکم دادگاه است، نه در نفع و زیان هر کدام از بازیگران رسمی. اصلی‌ترین مؤلفه لحظه حاضر در تضاد آشکاری است که بین چهارچوب سیاسی-ایدئولوژیک حاکم بر روند دادگاه و بسترهای مادی تحولات در غزه به چشم می‌خورد. حکم دادگاه جنگ مردمانی بر سر مرگ و زندگی را وارد یک روند دیپلماتیک کرده است. اکنون در مقابل چشمان جهانیان دو جهان موازی قرار گرفته‌اند که قوانین عملکردشان، شتاب حرکتشان و عواقب و نتایج تغییراتشان به کلی متفاوت است. در یکی، یعنی در آن جهان دیپلماتیک، همه چیز به آرامی پیش می‌رود. بر سر موضوعات به تفصیل مباحثه می‌

شود. طرفین به دقت به سخنان یک دیگر گوش فرا می‌دهند و با رفت و آمدها و دیدارهای دیپلماتیک بین پایتخت‌های مختلف و تشکیل کمیسیون‌ها و هیأت‌ها و غیره در صدد «حل» موضوع بر می‌آیند تا پس از روزها و هفته‌ها در این یا آن عرصه مثلاً ارسال کامیون حامل مواد غذایی به غزه پیشرفتی جزئی حاصل شود.

در آن جهان دیگر، در غزه، اما همه چیز متفاوت است. وقایع به سرعت نور واقع می‌شوند. لحظه‌ای برای درنگ نیست. درنگ می‌تواند به معنای مرگ باشد. اما حتی چابکی و چالاکی هم نمی‌تواند مانع از فاجعه شود. در آنجا تبادل نظری در کار نیست، مباحثه‌ای و استدلالی هم در میان نیست. در آنجا کمیسیون‌های چند جانبه نیستند که پس از رایزنی‌ها و چانه زنی‌های طولانی تصمیم به این یا آن تغییر جزئی می‌گیرند. این یا آن سرباز-تروریست ارتش صهیونیستند که در کیف و حالشان در عرض چند ساعت ساختمان عظیم دانشگاهی را بمب‌گذاری و سپس با انفجاری مهیب با خاک یکسان می‌کنند و به هلهله و پایکوبی می‌پردازند. در آنجا هیولاهائی هستند که برای جشن تولد دخترشان ترتیب انفجار یک خانه مسکونی را می‌دهند و از آن کلیپ تهیه می‌کنند و «Happy Birthday» می‌خوانند. آنجا پرتاب یک بمب کور هزار و دو هزار کیلوئی توسط یک خلبان و نابودی کامل یک محله فقط لحظه‌ای به درازا می‌کشد. آنجا بولدوزرها و تانکها و تک تیراندازها و آرپی‌جی به دوش‌ها حرف می‌زنند. و به همان اندازه که در جهان اول تغییرات بطئی با تأثیرات جزئی بر زندگی واقعی به منصفه ظهور می‌پیوندند، در این جهان دوم تغییرات با سرعتی خوف آور اما با تأثیراتی عمیق و گسترده در زندگی بیش از ۲ میلیون انسان به وقوع می‌پیوندند.

مسأله اما این است که همه این‌ها در مقابل چشم تمام جهانیان اتفاق می‌افتد. تمام جهانیان می‌بینند که در هر لحظه‌ای از مذاکرات طولانی دیپلماتها کودکی و مادری در غزه به قتل می‌رسد و سرپناهی ویران می‌شود. همه جهانیان شاهد جنگ مردمی برای زنده ماندن اند. شاهدند که یک دستگاه کشتار چگونه تخریب و مرگ را اشاعه می‌دهد و زندگی را نابود می‌کند. و شاهدند که در همان حال بیانیه‌های دیپلماتیک این یا آن هیأت درباره «راه حل دو دولت» و «پیشرفت در مذاکرات امداد رسانی» صادر می‌شوند بی آن که چیزی در میدان تغییر کند. مسأله این است که این دو دیگر قابل جمع نیستند. اینجا به یمن پیشرفت خارق‌العاده ابزارهای ارتباط جمعی کیفیت نوینی از تلفیق یا ادغام ارگانیک جمعیت غیر نظامی و میدان جنگ، جبهه و پشت جبهه صورت گرفته است. جبهه جنگ دیگر فقط منحصر به میدان وقوع عملیات نظامی نیست و بسیار فراتر از آن است. ورود به این کیفیت نوین از زمان لشکرکشی امریکا به عراق و اعزام خبرنگاران برگزیده تعبیه شده embedded در واحدهای ارتش متجاوز و پخش زنده تصاویر آنان از فتوحات تفنگداران امریکائی آغاز شده بود و با جنگ غزه است که به اوج تکامل خویش دست یافته است. هم از نظر گسترش جبهه جنگ که اکنون تمام کره خاکی را در بر گرفته و تقریباً تمام بشریت را به دو صف متخاصم فلسطینی و اسرائیلی تبدیل کرده است و هم از نظر همزمانی انعکاس عملیات میدانی در غزه و انعکاس آن در سرتاسر جهان. میزان جان باختگان و مجروحین ۱۰۰ هزار نفری غزه هنوز نسبت به یک میلیون کشته در همین بعد زمانی در لنینگراد تحت محاصره ارتش المان نازی بسیار ناچیز به نظر می‌رسد. اما خلاف لنینگراد تحت محاصره در سال ۱۹۴۱، غزه در معرض دید تمام جهان است. هیچ‌کس شاهد آن نبود که مردم لنینگراد با خوردن سگ و گربه به مقاومت خویش ادامه دادند. هیچ مادری در هامبورگ و برلین شاهد عملیات ظفرمند یا به خاک افتادن فرزند خویش در ارتش و هرامخت نبود. و مهم‌تر از آن، هیچ تصویری در اختیار نبود تا قساوت آنچه را قابل تصور کند که در میدان جنگ می‌گذشت. در غزه همه چیز متفاوت است. لازم نیست کسی قطعات تکه پاره شده پیکرهای کودکان، بیمارستان‌های زیر بمباران، آوارگان کمپهای فراریان در میان گل و لای، ناله‌های مادران و خشم عاجزانه پدران را تصور کند. همه این‌ها را تمام جهان می‌بیند و با این دیدن خود به بخشی از جبهه تبدیل می‌شود. یا همراه با صهیونیستهای متجاوز به پایکوبی می‌

پردازد و یا همدوش با فلسطینیان به میدان جنگ برای صلح و عدالت و انسانیت وارد می شود. هر کس به سهم خود و به روش خود. اما همه در گیرند؛ در همه جا. تقریباً همه. و این برای نخستین بار است که در تاریخ بشر واقع می شود. تجربه‌ای نو در ابعاد تاریخی-جهانی.

اما مسأله فقط در سطح پیشرفته تکنولوژی ارتباطات نیست. مسأله در این است که این سطح بالای تکنولوژی در همه جای جهان در دسترس است. این تفاوتی کیفی با دوره هائی است که در مراکز معینی در جهان از پیشرفته‌ترین تکنولوژی ها استفاده می‌شد در حالی که در نقاط دیگر هنوز از ابزارهای بدوی استفاده می کردند. هنگامی که در انگلستان ماشین‌های بخار در قطارها به کار گرفته و فاصله زمانی شهرها را از روزها و هفته‌ها به کمتر از یک روز تقلیل می دادند، در ایران و تایلند و حتی روسیه هنوز با گاری و اسب و قاطر رفت و آمد می‌شد و سفر از نقطه‌ای به نقطه دیگر هفته‌ها و گاه ماه‌ها به درازا می کشید. امروز از بورکینافاسو و افغانستان هم می‌توان استوری در اینستاگرام و کلیپ در یوتیوب و پست در تلگرام (اینستای فقرا!) گذاشت. زمانی که مارکس درباره جهانی شدن سرمایه می نوشت، جهان محدود به اروپا بود. اما در عصر ما سرمایه سالهاست که حقیقتاً جهانی است و امروز به طور ویژه نه تنها مناسبات سرمایه داری جهانی‌اند بلکه حتی روشهای تولید برای بازار هم جهانی شده‌اند. این دیگر کشاورز و کارگاه مناسبات پیشاسرمایه داری تولید خانگی نیست که برای بازار سرمایه داری تولید می کند. بنگاهی سرمایه داری است که در عرصه کشاورزی و کارگاهی فعال است. ممکن است بنگاهی کوچک باشد، اما بنگاهی است سرمایه داری و روش تولید آن سرمایه دارانه است و این جهانی شدن به طریق اولی در عرصه ارتباطات واقع شده است که در آن ویژگی عقب‌ماندگی این یا آن کشور گاه حتی به مزیتی برای آن تبدیل می شود. فقدان خط تلفون زمینی در افغانستان باعث شد که تلفون موبایل در آنجا حتی زودتر از جایی مثل ایران همگانی شود که از یک سیستم مخابراتی نسبتاً پیشرفته برخوردار بود. برای غزه هم همین است. کافی است بتوان موبایل را شارژ کرد تا با رفقا و بستگان مقیم برلین و نیویورک و تورونتو و سیدنی تماس برقرار نمود و تصاویر دهشت و جنایت را مخابره کرد.

پس نه تنها تکنولوژی ارتباطات بسیار پیشرفته است و ارتباط زنده در هر لحظه ممکن است، بلکه همچنین این سطح پیشرفت در عرصه جهانی در دسترس است. یعنی بازاری جهانی این تکنولوژی را به اقصی نقاط کره زمین منتقل کرده است. به این اعتبار این تلاقی این دو مؤلفه است که جبهه جنگ را از غزه فراتر برده و در کل جهان گسترده است. اما آیا فقط همین تلاقی دو مؤلفه به ایجاد وضعیت کنونی و لحظه بروز جنگ مرگ و زندگی برای شبه دولت قوم یهود منجر شده است؟ یا این که در این وضعیت در عین حال مؤلفه دیگری نیز خود را به نمایش می گذارد؟ تلاقی آن دو مؤلفه می‌تواند گسترش جبهه نبرد به سطح جهانی را توضیح دهد، اما توضیحی بر آن نیست که چرا این نبرد مرگ و زندگی در لحظه تاریخی کنونی واقع می‌شود و به طریق اولی نمی‌تواند قانونمندی های پایه‌ای حاکم بر این نبرد را توضیح دهد. برای توضیح علت وقوع این نبرد مرگ و زندگی باید بیشتر مذاقه نمود. بگذارید از یک ماه پیش از ۷ اکتبر آغاز کنیم.

در سپتامبر ۲۰۲۳ اجلاس سالانه مجمع عمومی سازمان ملل برگزار شد. بنجامین نتانیاهو، نخست وزیر اسرائیل، نیز در این اجلاس سخنرانی کرد. هنگام سخنرانی وی نقشه ای را به نمایش گذاشت که در آن کشور اسرائیل قابل مشاهده بود اما در آن اثری نه از غزه و نه از کرانه باختری دیده می شد. پیام روشن بود. فلسطینی در آینده در کار نخواهد بود. به همین سادگی و در مجمعی که تاکنون دهها قطعنامه برای تشکیل همان دولت فلسطین صادر نموده بود. انتساب این سخنرانی و اقدامات دولت نتانیاهو به فاشیسم صهیونیستی ساده‌ترین کاری است که می‌شود انجام داد و لیبرال ها – لاقول لیبرال های چپ یا چپ های لیبرال - نیز دقیقاً همین رویکرد را برگزیدند. اما این رویکرد بیش از آن که بیان

حقیقت باشد، پنهان کردن آن است. چرا که همگان می‌دانند که بیان نیمی از حقیقت نوع دیگری از دروغ است. در آن نیمه دیگر است که کل حقیقت آشکار می‌شود.

نتانیاهو آن نقشه را در سخنرانی خود بر بستر طرح چشم انداز یک اسرائیل شکوفا در آینده به میان کشیده بود. اما اساس این اسرائیل شکوفای آینده بر چه بنا شده بود؟ عادیسازی در شرف وقوع با عربستان به عنوان آخرین و مهمترین خاکریز کشورهای عربی فقط جزئی از ماجرا بود. اصل ماجرا و آن چیزی که اتفاقاً این عادیسازی را تسریع کرده بود طرحی بود که مدتی پیش از آن در حاشیه اجلاس سران جی ۲۰ در هندوستان از آستین جو بایدن بیرون کشیده شده بود: طرح کریدور هندوستان-خاورمیانه برای اتصال به اروپا از طریق امارات و عربستان و اردن و اسرائیل. یک تیر و چند نشان. اول این که طرحی بود مستقیماً علیه یک کمربند-یک راه چین و به این ترتیب ضربه‌ای به موقعیت چین؛ دوم این که اقدامی بود برای تعمیق اختلافات و تبدیل آن به شکاف بین هندوستان و روسیه از طریق ارائه امتیازاتی در بازارهای غرب و کاهش اهمیت کریدور شمال و جنوب که قرار است از طریق ایران هندوستان را به روسیه متصل کند؛ سوم این که پاتکی بود که به درجه معینی پیوستن امارات و عربستان به بریکس را خنثی می‌کرد و یا لاقلاً دامنه تأثیرات منفی آن را کاهش می‌داد؛ چهارم این که با تسریع روند عادیسازی بین عربستان و اسرائیل، ایران را در منطقه منزوی می‌کرد و سنگ بنای یک آرایش درازمدت در منطقه را برای تأمین منافع غرب و امریکا پی ریزی می‌کرد و دست امریکا را برای اختصاص نیرو به شرق آسیا و تقابل با چین باز می‌کرد؛ پنجم این که رهبری عربستان بر جهان عرب را برای همیشه تثبیت و با بی‌اهمیت کردن کانال سوئز مصر را برای همیشه از رقابت برای کسب رهبری جهان عرب کنار می‌گذاشت؛ ششم و هفتمی را هم می‌توان شمرد اما همین باید کافی باشد. و همه این‌ها یعنی چه؟ یعنی تلاقی مجموعه تضادهای بین دول و بلوک متخاصم در یک طرح که انحلال فلسطین پیش شرط تحقق آن بود. مسأله فقط زمان و نحوه این انحلال بود.

و البته عملیات ۷ اکتوبر نشان داد که خود آن طرح کریدور بر پایه‌هایی سست بنا شده بود. امری که حتی پیش از عملیات نیز با کمی تعمق روشن می‌شد. بررسی دلایل آن موضوع نوشته حاضر نیست اما فقط اشاره به این مفید است که حتی از نظر تکنیکی نیز هیچ کدام از کشورهای شریک در طرح از توان ایجاد خط آهنی برخوردار نبود که بتواند در یک مقطع زمانی کوتاه مدت – و این برای طرح حیاتی بود- دو بندر موندرا و حیفا در هندوستان و اسرائیل را به هم متصل کند. تنها کشوری که قادر به انجام چنین پروژه‌ای است همان اصلی‌ترین کشوری است که هدف حمله همین طرح بود: چین.

آنچه اما برای نوشته حاضر حائز اهمیت است، ورود تنازعات در سطح جهانی به مرحله‌ای تعیین کننده است و این است که هم زمان وقوع جنگ غزه و هم قساوت و درندگی نیروی متجاوز و قاطعیت و پایداری نیروی مقاومت را توضیح می‌دهد. هنگامی که جنگ در غزه آغاز شد، ما در یک ارزیابی گفتیم که مردم غزه ممکن است به سرنوشت یهودیان قلعه ماسالا دچار شوند که در برابر لژیون روم تا نفر آخر مقاومت کرده و زنان و کودکان باقی‌مانده نیز با یرت کردن خود از بالای قلعه دست به خودکشی زدند تا به اسارت نیروهای روم در نیایند. چهار ماه پس از آغاز جنگ روال خونین جنگ نشان می‌دهد که آن ارزیابی – شوربختانه- چقدر واقعی بود. این جنگی است برای مرگ و زندگی و متفاوت از جنگهای کابینه ای Kabinettskriege، جنگهایی محدود بین دو ارتش حرفه‌ای برای کسب امتیازات متقابل از یک دیگر بدون خصومت آشتی ناپذیر ناسیونالیستی و کشاندن دامنه جنگ به میان اهالی طرف مقابل و کشتار غیر نظامیان که بین قرون ۱۶ تا ۱۹ در اروپا مشاهده می‌شد. جنگ غزه برای مرگ و زندگی است. همه غیر نظامیان از هر دو سو – البته اگر بتوان به طور کلی در مورد اسرائیل از «غیر نظامیان» سخن گفت – در جنگ حضور دارند و

هدف جنگ نه کسب امتیاز بلکه نابودی طرف مقابل و یا لااقل در هم شکستن کامل اراده آن و واداشتن آن به تسلیم بی قید و شرط است. و اینجا نکته تعیین کننده این است که فقط جنگ غزه نیست که این خصلت را به خود گرفته است. جنگ در اوکراین هم دقیقاً از همین نوع است که حتی بیش از یک میلیون نفر تلفات انسانی و تخریب نیمی از زیرساختهای اوکراین و لطمه های جبران ناپذیر جمعیتی نیز باعث توقف در آن و دستیابی به مصالحه نشده است. گوا این که از نظر ابعاد، اوکراین و غزه دو جنگ متفاوت را به نمایش می گذارند. اما تفاوت ابعاد دو جنگ ماهیت آنها را تغییر نداده است، به تفاوت در تاکتیکها و مهمتر از آن در سرعت جنگ منجر شده است. و پرسش دقیقاً در همین جاست: چرا هر دو جنگ اینچنین به جنگهایی برای مرگ و زندگی بدل شده اند؟ و چرا هر دو جنگ کل جهان را درگیر کرده اند؟

پاسخ به این پرسش نه در خود فلسطین اشغال شده، نه در فلسطین جغرافیائی، بلکه در فلسطین تاریخی و در اسرائیل تاریخی است. و هر دو اینها، هم فلسطین در حال محو از صحنه تاریخ و هم شبه دولت قوم برگزیده، به عنوان پدیده های تاریخی محصول شرایطی خارج از محدوده اختیار خویش اند. بدون گستردگی قومی یهودیان در اروپا و موقعیت ممتاز آنان در حیات مالی و اقتصادی و علمی و هنری جوامع محل سکونت، آن لایه های الیت پیشرفته بنیانگذار صهیونیسم و سپس تشکیل دهنده نسلهای اولین مهاجران شکل نمی گرفت و بدون کینه تیزی و تخاصم دراز مدت جوامع میزبان با آنان و سرانجام کشتار میلیونی ناسیونال سوسیالیسم المان هیتلری بسترهای ایدئولوژیک تشکیل دولت اسرائیل فراهم نمی شد و سرانجام بدون اجماع دول امپریالیستی غربی از یک سو و همراهی شوروی سوسیالیستی از سوی دیگر چهارچوب ژئوپلیتیک لازم برای حفاظت از موجودیت یک دولت آشکارا اشغالگر و متجاوز فراهم نمی شد. و البته در سوی دیگر ماجرا، بدون ناتوانی جامعه عقب مانده فلسطین و الیت فاقد صلاحیت پرورش یافته در آغوش خلافت عثمانی نیز تشکیل آن دولت اشغالی قطعاً اشکال متفاوتی به خود می گرفت. ناتوانی مفرط جامعه فلسطین در دفاع از موجودیت خود این جامعه را در برابر ترور اسرائیلی آسیب پذیر کرده و سرانجام در معرض نابودی قرار داده بود. بر این اساس، هم توانائی اسرائیلیان و هم ناتوانی فلسطینیان بیش از آن که محصول سوخت و سازهای درونی انکشاف خود آن جامعه و یا - در مورد یهودیان - قوم باشند، محصولات تاریخی محیطی هستند که هر دو را در بر گرفته بود و در ۱۹۴۸ به تشکیل آرایش کنونی انجامید. یعنی درست در مقطع پس از پایان جنگ جهانی اول، مقطع تثبیت شوروی سوسیالیستی و آغاز تشکیل اردوگاه سوسیالیستی، مقطع جابجائی در بلوک امپریالیستی غرب و تقویض رهبری به امریکا از سوی استعمار پیر انگلستان و آغاز دور تازه توسعه سرمایه داری که سرانجام به وضعیت جهانی کنونی انجامید. وضعیتی که دیگر با وضعیت آغازین نه تنها هیچ سختی ندارد، بلکه از بسیاری جهات نافی آن است.

نخست این که اردوگاه سوسیالیسم آن زمان اکنون به جوامعی گوناگون تقسیم شده است که مهمترین آنان، جامعه روسیه، جامعه ای محافظه کار و مذهبی را تشکیل می دهد که در تقابل کامل با قطب متخاصم دوران جنگ سرد قرار گرفته است. دوم این که با از میان رفتن آن اردوگاه سوسیالیسم سرانجام لیبرالیسم متخاصم با آن نیز نخست به اوج خود رسید تا از آن اوج به اجزاء مختلف شبه فاشیستی تجزیه گردد. یا شبه فاشیسم پراگرسو و به اصطلاح ترفیخواهانه و بیدار و گلوبالیست که عملاً اصول حکمرانی لیبرالی را کنار گذاشته و به طور روزافزون به قهر عریان متوسل می شود و یا محافظه کاری مبتنی بر ناسیونالیسم افراطی که از اساس در تقابل با لیبرالیسم دوران پسا جنگ سردی قرار گرفته و به لیبرالیسم نژادپرستانه قرن نوزده رجعت می کند. گذار اسرائیل از یک صهیونیسم سوسیال فاشیست به یک صهیونیسم فاشیستی-مذهبی نیز بر همین بستر واقع شده است. بر همین سیر تحول حتی تاریخ جنگ جهانی دوم نیز امروز وارونه شده است و نزد «جهان آزاد» غرب این المان نازی نیست که بر صندلی متهم آغازگر فاجعه جنگ نشسته است بلکه این

اتحاد شوروی بود که برای برخی ها به تنهایی مسؤولیت آغاز فاجعه را بر دوش دارد و برای برخی دیگر نیز لااقل به اندازه المان نازی مقصر بود. اتحاد شوروی که خود به مثابه قربانی فاشیسم با اسرائیل کیبوتصی سوسیال-صهیونیست میراثدار قربانیان یهودی فاشیسم احساس همبستگی می‌کرد، امروز خود به اتهام مشارکت در جنایت آماج کینه توزی هائی است که عواقب آن مستقیماً گریبان میراثدار آن، فدراسیون روسیه، را نیز گرفته است.

مسأله تعیین کننده فهم این موضوع است که این گذار از آرایش پسا جنگ جهانی به وضعیت امروز سیری مستقل نبود و خودبه خودی واقع نمی شد. دگر دیسی سوسیالیسم شوروی و لیبرالیسم غربی به آنچه امروز در برابر ما قرار دارد سیری در جهان ایده‌ها و گذار از یک ایده به ایده‌ای دیگر نبود بلکه بازتاب روندی از توسعه سرمایه داری از یک سو و مبارزه طبقاتی از سوی دیگر بود که به این آرایش کنونی انجامید. روندی که با فراز و نشیبهای متعدد و در وقایعی مثل جنگ ویتنام و فروپاشی دیوار برلین و جنگ یوگسلاوی و عراق و بحرانهای متعدد در آسیا و امریکای لاتین و سرانجام با بحران سالهای ۲۰۰۸-۲۰۰۹ و بهار عربی و جنگهای سوریه و اوکراین به زلزله های شدید اجتماعی انجامید تا به لحظه حاضر، لحظه وقوع جنگ غزه، رسید. قانونمندیهای حاکم بر این سیر عمومی است که مختصات لحظه کنونی جنگ غزه - و همچنین جنگ در اوکراین - را روشن می‌کند و نه لجاجت و فاناتیسم جریان فاشیسم صهیونیستی و حامیان آن - یا شاید هم پادوهای آن - در واشنگتن و لندن و پاریس و برلین. به همان ترتیب که زمانی قوانین پایه‌ای توسعه سرمایه داری سیاست «دگرگونی از طریق تجارت Wandel durch Handel» را در دستور کار بورژوازی المان قرار داد و به سیاست تشنج زدائی سوسیال دمکراسی با شوروی سوسیالیستی و تقابل با امریکا انجامید، به همان اندازه نیز تنگناهای انباشت سرمایه در سطح جهانی و به ویژه معضل ناهمخوانی توان اقتصادی غرب در قیاس با ثروت اجتماعی انباشته شده در آن و عدم امکان ورود به یک دوران رونق اقتصادی همراه با اشتغال همگانی، به تشدید رقابت و تبدیل آن به خصومت در سالهای اخیر منجر شده و کل غرب را به یک رویارویی آشکار با چین و روسیه کشانده و متعاقب آن به جابجائی های بزرگی در سطح نیروهای کوچکتر در عرصه بین‌المللی نیز انجامیده است. درست مانند براده های آهن که در معرض یک میدان مغناطیسی نیرومند از مرکز پراکنده شده و در دو سوی قطب آهنربا جذب می شوند. هم اعلام ظفرمند چشم اندازهای آینده درخشان «از نهر تا بحر» اسرائیل بدون فلسطین توسط نتانیاور در سازمان ملل و هم حمله ۷ اکتوبر را در این چهارچوب می‌توان درست فهمید. این براده های آهنند که به سرعت به سمت دو قطب متخاصم در حرکتند. در وسط جایی برای آرام و قرار گرفتن نیست.

و این دقیقاً مشکل تمام کنشگری های دیپلماتیک است که در بالانس هنرمندانه حکم نه سیخ نه کباب دادگاه بین‌المللی نیز بازتاب یافته است. اسرائیل را نه می‌توان قورت داد و نه می‌توان بالا آورد. لقمه‌ای است که در گلوی «جامعه جهانی» گیر کرده است. دو پلاتفرمی که در پایان جنگ جهانی دوم به طور گزرائی به یکدیگر نزدیک شده و به مثابه سکویی استوار امکان ایجاد دولت اسرائیل را به وجود آوردند، اکنون به سرعت تمام از یکدیگر دور می‌شوند و با هر چه بزرگتر شدن این فاصله، امکان حفظ بالانس و تعادل برای اسرائیل ناچیز تر و ناچیز تر می شود. این منطق تضاد حاکم بر موقعیت کنونی اسرائیل در نظام بین‌المللی است. می‌خواهند با طرح دو دولت حد میانی تعادلی را پیدا کنند که در جهان واقعی موجود نیست. هیچ معلوم نیست که این گربه تا چه زمانی می‌تواند بر آن شیروانی داغ دوام بیاورد. خصلت انفجاری قیام غزه - آری حقیقتاً باید از قیام غزه سخن گفت که به مراتب فراتر از چهارچوبهای این یا آن سازمان است - در همین واقعیت نهفته است. جعبه پاندورائی است که باز شده است و راهی برای جلوگیری از سر ریز شدن بلایای درون آن نیست. آینده به «از نهر تا بحر» تعلق دارد و نه به دو دولت. پرسش این است که برای چه کسی؟ برای اسرائیل یا برای فلسطین؟ به مجاهدت ما نیز مربوط است که این آینده برای چه کسی رقم خواهد خورد.